

در عشق

هم در آن سر برهنه قومی را
هم در آن پا برهنه جمعی را
دل هر ذره ای که بشکافی
هر چه داری اگر بشق دهی
جان گدازی اگر بعالم عشق
از مضیق حیات در گدازی
آنچه نشنیده گوش آن شنوی
تا بجائی رساندت که یکی
با یکی عشق ورز از دل و جان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
و حیده لا اله الا هو

☆☆☆

(هاتف اصفهانی)

بخش سی و چهارم

عاشق و معشوق

از پختگیست عاشق اگر گریه کم کند خونابه است شاهد خامی کباب را
(صائب تبریزی) ❄❄❄

میان عاشق و معشوق نسبتی باید ببینکه چشم من و بار هر دو خونریز است
(وصال شیرازی)

وقت سحرست آنکه دعا را اثری نیست آوخ که شب تیره عاشق سحری نیست
(وصال شیرازی) ❄❄❄

میان عاشق و معشوق جنک و غوغا نیست کدورتی اگر امروز هست فردا نیست
(میر صبری اصفهانی) ❄❄❄

در ملک عاشقی که دو عالم طفیل اوست انکس قدم گذاشت که اول ز سر گذشت
(قاسم انوار) ❄❄❄

بقای عاشق صادق ز لعل معشوقست حیات خضر بیمبر ز آب حیوانست
(افروغی بسطامی) ❄❄❄

عاشق آنست که فکر سر و سامانش نیست پیرهن گر بتمش هست گریبانش نیست
(نادم لاهیجانی) ❄❄❄

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست که ما دو عاشق زاریم و کارمازار نیست
(حافظ) ❄❄❄

اول و آخر ندارد داستان عاشقی هر چه را آغاز نبود همچنان انجام نیست
(غمام همدانی) ❄❄❄

من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک در دست من جز این سند پاره پاره نیست
(عشقی همدانی) ❄❄❄

عاشق و معشوق

حسن بی عاشق نمی آید بکار شمع بی پروانه تیر بو، پر است
 (محمد ابراهیم فارغانی محلاتی) ☆☆☆

مذهب عاشق از مذهب ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست
 (شیخ بهائی) ☆☆☆

مؤمن ز دین بر آمد و صوفی ز اعتقاد ترسا محمدی شد و عاشق همانکه هست
 (بابا فغانی) ☆☆☆

پیمودن راه عاشقی دشوار است راهیست که بیچ و خم در آن بسیار است
 صعب است و مخوف و بیم جان هم دارد اما همه جا هادی عاشق یار است
 (محسن شمس ملک آرا) ☆☆☆

ما که مخموریم جام می به یاران کی رواست
 تا چراغی خانه را باید بمسجد کی رواست ؟
 عشق خود پیغام یاران را به یاران میبرد

در میان عاشق و معشوق قاصد کی رواست ؟
 () ☆☆☆

عاشق صادق بزخم دوست نمیرد زهر بدستم بده که ماه معینست
 (سعدی) ☆☆☆

تو عاشقان مسلم ندیده ای سعدی که تیغ بر سرو سر بنده وار در پیشند
 (سعدی) ☆☆☆

از پریدنهای رنگ و از خیزیدنهای دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا میشود
 (جلال الدین مولوی) ☆☆☆

مهر گیاه کی دمد ز تربت عاشق خاک وی از سوز دل گیاه ندارد
 (وصال شیرازی) ☆☆☆

بلبل بیباغ روز ازل چونکه پانهاد گل دید عاشقست بنای جفا نهاد
 اول بنا نبود بسوزند عاشقان آتش بجان شمع فتد کایمن بنا نهاد
 () ☆☆☆

تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد
 () ☆☆☆

بخش سی و چهارم

زبان عشقبازان را بجز ز عاشق نمیداند

که آنهم گوش مخصوص و زبان دیگری دارد
(سرخوش تفرشی)

بغلط هم نرود بر سر مجنون لیلی عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند
(شقایق اصفهانی)

همین بس شاهد یکرنگی معشوق با عاشق

که بلبل عاشقت و گل گریبان پاره میسازد
(صائب تبریزی)

محالست اینکه معشوق از محبت بیخبر باشد

مگر پروانه تنها سوخت ؟ آتش نیز میسوزد
(سعید حکیم)

عاشق آن نیست که هر لحظه زند لاف محبت

مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید
(قاضی شیرازی)

عاشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد در همه عمر بود بنده و آزاد بمیرد
(قاضی یحیی لاهیجانی)

در بر عاشق صادق چه فراق و چه وصال بحقیقت چو کشد عشق چه غیبت چه حضور
(همای مروزی)

تا کشش از جانب معشوق نبود یکقدم عاشق دلخسته نتواند گذارد بیشتر
()

دلا در عاشقی ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بسی اجر
(حافظ)

—————

طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق بقول مفتی عشقش درست نیست نماز
(حافظ)

بجفائی و قفائی نرود عاشق صادق مژه بر هم نزند گر بزنی تیرو سنانش
(سعدی)

—————

عاشق و معشوق

برده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانعت و نه حائل
 (سعدی) ☆☆☆

بخون دیده و دل عاشقار وضونکند بکیش عشق نمازش نمیشود مقبول
 (ذوقی اردستانی) ☆☆☆

می خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار این موهبت رسید ز دیوان قسمتم
 (حافظ)

نصیحت کردن آسانست سرگردان عاشقرا

ولیکن با که میگوئی که نتواند پذیرفتن
 (حافظ) ☆☆☆

رسم عاشق نیست بایکدل دودل برداشتن یا زجانان بازجان بایست دل برداشتن
 یا اسپر حکم جانان باش یا در بندجان زشت باشد نو عروسی را دوشوهرداشتن
 (قائمی شیرازی) ☆☆☆

دانی که چیست حاصل ایام عاشقی معشوقه را ببینی و جانرا فدا کنی
 (فروغی بسطامی) ☆☆☆

عاشق آنستکه در کر نخورد آب خوشی تا بمیرد بفراغت نکند خواب خوشی
 (لسانی شیرازی) ☆☆☆

دانیکه کدامین شب و روزست که عاشق خشنود دلی دارد و خوشبوی مشامی ؟
 شامی که شمال آورد از دست نسیمی صبحی که صبا آورد از بیار پیامی
 (حریف چندقی) ☆☆☆

پیشش منی و پزیرش

در محبت

بجز بنای محبت که دائم آباد است خراب میکنند ایام هر بسزائیرا
(عبرت نائینی) ☆☆☆

گر محبت در میان باشد تکلف گومباش شیر مادر در حلاوت بی نیاز از شکر است
(غنی کشمیری) ☆☆☆

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی جمعه به کتب آورد طفل گریز پائرا
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆

چیز محبت هر چه بودم سود در محشر نداشت

دین و دانش غرضه کردم کس بچیزی بر نداشت
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک گشتن اوست
مرا جفا و وفای تو بیش یکسانست که هر چه دوست پسندد بجای دوست نکوست
(سهوی) ☆☆☆

میگریم و مرادم از این چشم اشکیار تخم محبت است که در دل بکارمت
(حافظ) ☆☆☆

خلال پذیر بود هر بنا که میبینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است
(حافظ) ☆☆☆

بین بنای محبت چه محکمست شکست بطاق کسری خورده است و بیستون بریاست
(عارف نروینی) ☆☆☆

از جرم عشق پیش کسم گر چه راه نیست یارب تو آگهی که محبت گناه نیست
(هدایت طبرستانی) ☆☆☆

بروضع ما بچشم حقارت نظر مکن مارا بروز تیره محبت نشانده است
(علاجی) ☆☆☆

در محبت

- جز بمحبت جهان قرار نگیرد
گر ز محبت نبود هستی انسان
بر زبر خاک پایدار نماند
- کون و مکان باقی از بقای محبت
خانه دل کی شدی بنای محبت؟
هیچ بنائی بجز بنای محبت
(محسن شمس ملک آرا)
- مستی ندهد جز می انگور محبت
شد زنده دل مرده مخمور محبت
کاین نغمه بلند است ز طنبور محبت
یک شعله بد از نائره طور محبت
دیدیم که چربید بر او زور محبت
با شیر ژیان پنجه زند مور محبت
(ادیب السلطنه سمعی «عطا»)
- نشان مستی این باده زرد رخسار است
(وصال شیرازی)
- شود خراب بگردون اگر بر آری کاخ
(صفائی نرافی)
- که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند
(درویش مجید طالقانی)
- گدائی بشاهی برابر نشیند
(طیب اصفهانی)
- شکوفه اول افشاند ورق آنکه نمر گیرد
(نظیری)
- صد بار اگر بچشمه زمزم وضو کنند
(ملاشافی تکلو) (دلشاد خاتون)
- خاری که در طریق محبت پیارود
(وصال شیرازی)
- طغلم بطبع و طالب افسانه ام هنوز
(بژمان بختیاری)
- شیرین نشود کام جز از شور محبت
خوش باد دم پیر مغان کز نفس وی
محنت مکشور نج مبر می خور و خوشباش
آن آتش موسی و عصاوید و بیضا
دشمن که بسر پنجه شمشیر نشد دوست
بر نفس عطا غالب اگر گشت عجب نیست
- زمست جام محبت مخواه چهره سرخ
بجز بنای محبت که تا ابد باقیست
تو ای مطامع محبت چگونه کالائی
بنازم بیزم محبت که آنجا
محبت بیشتر قائم شود چون بشکند پیمان
طاعات منکران محبت قبول نیست
باشد به از گلی که زند گلرخی بسر
ایدوست قصه ای ز محبت بگو که من

بخش سی و پنجم

بین بوالعجبی های محبت که دلم بود یکقطره و عمریست که جیحون رود از دل
☆☆☆
(هدایت طبرستانی)

از محبت میکنند منع م-ن خود ز مسادر بسا محبت زاده ام
☆☆☆
(صفائی نراقی)

بیارب چه چشمه ایست محبت که من از آن یکقطره نوش کردم و دریا گریستم
☆☆☆
(واقف هندی)

عجب که بیخ محبت نمیدهد باری که بر وی اینهمه باران شوق میبارم
☆☆☆
(سعدی)

مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی

محبت کار فرهاد است و کوه بیستون کنند
☆☆☆
(سعدی)

از گل و خاک برویند همه نخل و نهال ای محبت توجه نخلی که زدل میروئی
☆☆☆
()

شکوفه جور و نمر دشمنی و برک جدائی تو ای نهال محبت خدا کند که اروئی
☆☆☆
(حسن نپاوندی)

بخش سی و ششم

در عشق و عقل

عشق مستغنی است از تدبیر عقل حيله گر
شیر کی سازد عصای خود دم رو باه را
(صائب تبریزی) ☆☆☆

در قمار عشق آخر باختم دل و دین را
وا زدم در این بازی عقل مصلحت بین را
(فروغی بسطامی) ☆☆☆

عشق آمد خانمان عقل را ویران نمود
بشت باز دبر سر آخر عقل دور اندیش را
(بانو مهر ارفع جهان بانی) ☆☆☆

در پیش مزار عقل مزن ای فقیه دم
زیرا که عشق بازی ورنه نیست کار ما
(امین میرهادی) ☆☆☆

گفتم بیای عقل برم جان ز دست عشق
چون دیدم این پیاده نه مرد سواری است
(وصال شیرازی) ☆☆☆

عقل گوید عشق را بد نسامی است
عشق را پروای نسام و ننگ نیست
(وصال شیرازی) ☆☆☆

عقل را تدبیر باید عشق را تدبیر نیست
عشق بر تدبیر خندد زانکه در صحرای عقل
عاشقان را عقل بردامن گریبان گیر نیست
هر چه تدبیر است جز بازیچه تقدیر نیست
(سنائی غزنوی) ☆☆☆

راه عشق از روی عقل از بهر آن بس مشکلات

کآن نه راه صورت و پایست کآن راه دلست
(سنائی غزنوی) ☆☆☆

عقل از هجوم عشق برفتن شتاب کرد
پیدا است پشه را بر صرصر در ننگ نیست
(خسروی قاجار) ☆☆☆

عقل میگفت که دل منزل و ماوای منست
عشق خندید که یا جای تو یا جای من است
(قوام السلطنه) ☆☆☆

بخش سی و ششم

- از شاه عشق خسرو عقل انہزام یافت بگذاشت شہرو از سر منزل گذشت و رفت
☆☆☆
(دہقان اصفہانی)
- عقل پرسید کہ دشوار تر از مردن چیست عشق فرمود فراق از ہمہ دشوار تر است
☆☆☆
(فروغی بسطامی)
- نقطہ عشق بود مرکز پرگار وجود آنچه بیرون بود از دائرہ عقل اینست
☆☆☆
(طراز یزدی)
- خیل شاہنشہ عشقت چو قدم ہشتہ پیش شہ عقل و سپہش رو بقلب بنشستہ است
☆☆☆
(فرصت شیرازی)
- عشق آمد و عقل رفت و شورش برخاست در خانہ دل شور قیامت شدہ راست
ای عقل تو بیگانہ بدی خوش رفتی ای عشق بجای خویش بنشین کہ بجاست
☆☆☆
(محسن شمس ملک آرا)
- عقل تما بوی می عشق تو یافت دائماً دیوانہ لایعقل است
☆☆☆
(عطارد نیشابوری)
- چون اشکر عشق از پی نسخیر دل آمد عقلست حریف سپر انداز و دگر هیچ
☆☆☆
(نجاتی)
- خیمہ زد بادشہ عشق بخلوتگہ دل عقل بیچارہ چو درویش برون میآید
☆☆☆
(محیطی)
- عقل در سلسلہ عشق گرفتار بود عاشق دلشدہ مست است نہ ہشیار بود
عقل با عشق بیگجای ندیدست کسی عشق چون روی کند عقل نہ در کار بود
☆☆☆
()
- عشق باز آمد و در خانہ دل منزل کرد عقل منزل نتواند کہ دگر در دل کرد
☆☆☆
(فغری قاجار)
- عشق ما را کردہ رسوا از ازل عقل اکنون سعی بیجسا میکند
☆☆☆
()

عاشق و معشوق

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که درین دائره سرگردانند
(حافظ)

هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همزه او گشت و دولت هم قرین دارد

جناب عشق را در که بسی بالاتر از عقلست
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
(حافظ) ***

عقل با عشق بیپهوده زند لاف مصافح
اسب تازی چه زیان از خرچوبین دارد
(نشاط اصفهانی) ***

عقل با عشق بسر نمیآید جور مزدور میکشده استاد
(سعدی)

گفتم که بعقل از همه کاری بدر آیند
بیچاره فروماند چو عشقش بسر افتاد
(سعدی)

مرامگوی نصیحت که پادشاهی و عشق دو خصلتند که بایکدیگر نمیگنجند
(سعدی)

زمام عشق بدست هوای نفس مده
که کرد عشق نگردند مردم هشیار
(سعدی)

عجب از عقل کسانی که مرا پند دهند
بروای خواجه که عاشق نشود پند پذیر
(سعدی) ***

عشق چون جا کرد در دل عقل زد کوس رحیل
خصیم رفت و عرصه جولانگاه سلطانت و بس
(نصرت کیلانی) ***

عقل را گر هزار حجت هست عشق دعوی کند ببطلانش
(سعدی) ***

هر که عاشق گشت میداند که در میدان عشق

عقل چون رو به بود در پنجه شیر افکنش
(صفائی نراقی) ***

بخش سی و ششم

بزور عقل گذشتن ز خود میسر نیست مگر بلند شود دست و تازیانه عشق
☆☆☆
(صائب تبریزی)

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنین شدست که فرمان حاکم معزول
—————
(سعدی)

تا عقل داشتم نگرفتم طریق عشق جانی دلم برفت که حیران شود عقول
—————
(سعدی)

سعدی از این پس نه عاقلست و نه هشیار عشق بچربید بر فنون فضائل
☆☆☆
(سعدی)

دعوی ممکن از فضل که چون جلوه کند عشق
از عقل فضولی بود اظهار فضائل
☆☆☆
(عبرت نائینی)

سلطان عشق خیمه و خرگاه بر کند در ملک هر دلی شه عشقت کند نزول
☆☆☆
(ذوقی اصفهانی)

قیاس عقل ره عشق را بدان ماند که مور را بود اندیشه سلیمانی
☆☆☆
(آگه شیرازی)

عقلم بگوی دوست هدایت نمیکنند ای عشق بر ف چراغ هدایتی
☆☆☆
(عبرت نائینی)

عشق آمد و عقلم را در برده نهان فرمود کاین صورت بیمعنی در زیر نقاب اولی
☆☆☆
(غبار همدانی)

آنجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست و آنکه که عشق دست تظاول دراز کرد
معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
☆☆☆
(سعدی)

طبيب راه نشین درد عشق نشناسد برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق چو شبنم است که در بحر میکشد رقی
☆☆☆
(حافظ)

بخش می و هفتم

در عشق و صبر

چند گویی صبر کن کآخر بوصلم میرسی این سخن نشنیده‌ای کافت بود تاخیر را

(جلال الدین فاجار)

عاشقی را صبر باید ایسدریغ دل بزلف یار و صبر اندر دلست

(وصال شیرازی)

عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت

صد شکر که بیگانه ارین خانه برون رفت

(ضمیری)

تو خواه صلح کن و خواه جنک امر از تست

کسی که عشق بمن داد صبر هم داد است

(میرنجات)

بگو بصبر که در پیش عشق وسیل سرشاک مساز خانه که این جا حسابها پاکست

(دهقان اصفهانی)

شدم بر آنکه بیبچم بصبر پنجه عشق کنم چه چاره که صبرم بعشق فائق نیست

(دهقان اصفهانی)

تکیه بر صبر و توان کم کن که در میدان عشق

آن ز پا افتاده ای وین ناتوانی بیش نیست

(رهی معیری)

گفتم که عشقرا بصیوری دوا کنم هرروز عشق بیشتر و صبر کمتر است

(سعدی)

بخش سی و هفتم

درد عشق از تندرستی خوشتر است گرچه غیر از صبر درمانیش نیست
(سعدی)

بصبر خواستم احوال عشق پوشیدن ولی بگل نتوانستم آفتاب از نمود
(سعدی) ☆☆☆

صبر طلب میکنند از دل عاشق همچو خراجی که بر خراب نویسند
(جلال عسقلانی) (امیر خسرو دهلوی) ☆☆☆

صبر توقع مکن ز دل که نخواهند باج ز بیچاره ای که آه ندارد
(یغمای جندقی) ☆☆☆

چاره در عشق صبور است و لیکن تا کی ستم از یار ضرور است ولیکن تا چند؟
(سلیمان ساوجی) ☆☆☆

حصار گردد دل از صبر بر کشیدم و عقل من آنچه ساختم آباد عشق ویران کرد
(دهقان اصفهانی) ☆☆☆

دل اگر دیوانه شد دار الشفای صبر هست میکنم یکپخته اش زنجیر عاقل میشود
(وحشی بافقی) ☆☆☆

گرچه میدانم که دشوار است صبر از روی دوست

چند روزی صبر خواهم کرد گو دشوار باش
(وحشی بافقی) ☆☆☆

کوه صبرم نرم شد چون موم از دست غمت تادر آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
رشته صبرم بقراض غمت بر رسیده شد همچنان در آتش هجر تو سوزانم چو شمع
(حافظ) ☆☆☆

مرا گویند مشکلهای عشق از صبر بگشاید

مرا صبری اگر بودی نگشتی کار من مشکل
(اهلی شیرازی) ☆☆☆

چندانکه بی تو غایت امکان صبر بود کردیم و عشق را نه پدیداست غایتی
(سعدی) ☆☆☆

پنجمین فصل هشتم

در صبر

- تاسر شکم بیشتر شد صبر من کمتر شده راست پنداری ز دیده صبر میبارم نه آب
 (ادیب صابر ترمذی) ❖❖❖
- راست گفتمی که فرج یابی اگر صبر کنی صبر نیکست کسی را که توانائی هست
 (سعدی) ❖❖❖
- گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد و لیک بخون جگر دهد
 من عمر خویش را بصبوری گذاشتم عمر دگر نباید تا صبر بر دهد
 (دقیقی سمرقندی) ❖❖❖
- گویند صبر کن که شود خون ز صبر مشک آری شود و لیک بخون جگر شود
 (جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی) ❖❖❖
- گویند سنک لعل شود در مقام صبر آری شود و لیک بخون جگر شود
 (حافظ) _____
- صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید
 (حافظ) ❖❖❖
- بصبر مشکل عالم تمام بگشاید که این کلید بهر قفل راست میآید
 (صائب تبریزی) ❖❖❖
- ایکه در شدت فقری ز پریشان حالی صبر کن کاین دوسه روزی بسر آید معدود
 (سعدی) _____
- صبر هم سودی ندارد کآب چشم درد پنهان آشکارا میکند
 (سعدی) ❖❖❖

در صبر

بعشرم و عده دیدار را گردادی نمیرانم
وصال چون تو نیراصبر این مقدار میباشد
(شفائی اصفهانی) ☆☆☆

گر بی تو يك دور روز صبورم عجب مدار
چون شاخ نو بریده ندارم خبر هنوز
(مسیح کاشی) ☆☆☆

چه میتوان بصبوری کشید بارعدو
چرا صبور نباشم که بار بار کشم
(بانو مهزار فتح جهانبانی) ☆☆☆

شکر خوش است ولیکن حلاوتش تو چه دانی

من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم
(سعدی) ☆☆☆

گفتم نکشت کام دلم حاصل از لبت
گفتا تو صبر کن که مرادت روا کنم
(حافظ) ☆☆☆

اگر چه چاره‌ای از صبر بر نمی‌آید
بغیر آنکه صبوری کنم چه چاره کنم
(وصال شیرازی) ☆☆☆

میروم يك چند روزی صبر پیدا میکنم
یا ز یادش میروم یادش جام میکنم
(زلالی خوانساری) (هیر صبری اصفهانی) ☆☆☆

ایدل از درد تو بی تابی و من بی طاقت
چاره صبر است که آنهم نه تو داری و نه من
(شجاع کاشی) ☆☆☆

بصبر بی تو ازین بیشتر توان کردن
نه غیر صبر علاجی دگر توان کردن
(غضنفر قمی) ☆☆☆

مرا گویند درمان تو صبر است
درین صبر اگر بودی چه بودی؟
(خواجوی کرمانی) ☆☆☆

بیشترش هستی و فهم

در فراق و هجر

روزى، كه فلك از تو بریدست مرا
چندان غم هجران تو بر دل دارم
كس با آب پر خنده ندیدست مرا
من دانم و آنكه آفریدست مرا
(حافظ)

بسكه فروریزم اشك دامن و چشم
غیرت پروین شدست و رشك ثریا
(ذوقی اصفهانی)

ز سوز سینه هر دم چند پوشم داغ هجران را
دیگر طاقت ندارم چاك خواهم زد گریبان را
بزن يك خنجر و از دست جانکنمن خلاصم کن
چرا دشوار باید کرد بر خود کار آسان را
(هلالی جغتائی)

سیه روزان هجران را چه حاصل بی تو از هجران
که روز تیره را خورشید میباید نه کوکبها
(هلالی جغتائی)

من از خوبان سنی غمهای مشکن دیده ام اما
غم هجران بود مشکلمتر از این جمله مشکلمها
محنت جان کندن و درد جدا ماندن زیار
هر دودشوار است اما این کجاو آن کجا؟
(فتحعلیشیاه)

اندرین مدت که بودستم زدیدار تو فرد
جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب
بود اشکم چون شراب سرخ در زربن قدح

ناله چون بانك رباب و دل بر آتش چون کباب
(انوری ایوری)

بخش سی و نهم

شد خراب از غم هجران تو بنیاد دلم بی آبادی او آه که معماری نیست
(مستوره کردستانی)

میسوزم و مینالم بیوسته ز هجرانت
رحمی بدل و جانم دست من و دامانت
☆☆☆
(مستوره کردستانی)

بسان مغز بادامی که از تو آم جدا ماند
در آغوشم نمایانست خالی بودن جاییت
☆☆☆
(وحید قزوینی)

تلخی فرقت بگر و زه و صد ساله یکست
میکشد زهر اگر اندک و گر بسیار است
☆☆☆
(مسیب تکلو)

ما را فراق روی تو کشته نه روزگار
مرک و جفا و گردش گردون بهانه است
☆☆☆
(دهقان اصفهانی)

هر زمان هجران تو زاید جهان از بهر من
خود جهان گوئی بهجر عاشقان آبتنست
(سنائی غزنوی)

ساقیا ساغر دمام کن مگر مستی کنم
ز آنکه در هجر دلا رام مرا آرام نیست
☆☆☆
(سنائی غزنوی)

دل نمیخواست جدائی تو اما چکند
دور ایام نه بر قاعده دلخواه است
☆☆☆
(جامی)

گویند بهاری شد و گل آمد و دی رفت
ما بی تو ندانیم که کی آمد و کی رفت
☆☆☆
(تسلی شیرازی)

بمن روز جدائی و عدها کردی و میترسم
که آنرا برده باشد امتداد هجر از یادت
☆☆☆
(حالتی تر کمان)

شرح هجر و مشتاقی دل بدل تواند گفت
آن نه شیوه قاصد وین نه کار پیغامست
☆☆☆
()

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کمان گفت

وراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

در فراق و هجر

حدیث روز قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتیست که از روزگار از هجران گفت
(حافظ)

بی روی دلارام تو ای شمع دافروز دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست
(حافظ)

ای غائب از نظر بخدا میسپارمت جانم بسوختی و بجان دوست دارمت
(حافظ)

دور از رخ تو دمبدم از گوشه چشم سیلاب سرشک آمد و طوفان بلارفت
(حافظ) ☆☆☆

چرا دراز بود عمر هجر حیرانم میان دیده و دل آنقدر مسافت نیست
(میرزا حیدر) ☆☆☆

من طبیباً ز تو برخویش خبر دارترم که مرا سوز فراغت و تو گوئی که تبست
(وصال شیرازی)

دیده‌هایی تو پر آبت و مرا پر خونست انس چند آنکه فزونست فراق افزونست
از وداعت بدل آمد غم یک عمر فراق چون وداع تو چنینست فراق چو نیست؟
(وصال شیرازی) ☆☆☆

چون ساغر بی باده و چون دیده بی نور هر جا که منم جای تو پیدا است که خالیست
(سید حکیم) ☆☆☆

ای هجر درون سیف خونکرده تست وی خون دل اشک چشم پرورده تست
دل خورشید و خون ز چشم برداهن ریخت ای یار ستمگر اینهمه کرده تست
(امیر سیف الدین جهان نیانی) ☆☆☆

زهجر تلختر آبی نداشت جام سپهر و گرنه دست قضا در گلوی ما میرینت
(ارشاد کازرونی) ☆☆☆

افکنده مرا گردش دهر از کویت جایی که صبا نیسارد آنجا بویت
نه روی تو دیدم میسر باشد نه روی کسی که دیده باشد رویت
(مجد الدین همگر شیرازی) ☆☆☆

بخش سی و نهم

دوری یاران همدم آفت جان بوده است درد بیدرمان که میگویند هجران بوده است

() ❦❦❦

از محنت هجران تو جان دادم و رستم گر هجر چنین بوده که دشوار نبودست

() ❦❦❦

فراق یار که پیش تو برکاهی نیست بیا و بردن من بین که گوه الوند است

() ❦❦❦

مردم چشمم بحسرت شد سپید از اشک سرخ

خود غایب گفت آنکه بالای سیاهم رنگ نیست

() ❦❦❦

شد سپید از غم هجر تو مرادیده کجاست آنکه دیدگفت که بالای سید رنگی نیست

() ❦❦❦

بی روی تو زنده میتوان بود و لیک آن زندگی از هزار مردن بقراست

() ❦❦❦

چند گهی را که از وصال تو دورم عمره بخوانش که مرگ بهتر از اینست

() ❦❦❦

ز بسکه بی تو چمن دزهم است پنداری که بزم بر رخ گلزار چمن پشانی است

() ❦❦❦

چگونه میت که دلم از جدایت چو نیست دلم جدا ز تو دل نیست قطره بخو نیست

() ❦❦❦

هوا خوشست و چمن سبز و دوستان جمعند ولی چه فایده جای نگار من خالیست

() ❦❦❦

بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب سالیست شب چنان روز چنین آه چه مشکل حال است

() ❦❦❦

در فراق روی او تنها نه گل خون میگریست

شمع را دیدم که آتش بر سرش افتاده است

() ❦❦❦

(ابوالکرم فرغانی)

در فراق و هجر

هر شب و روز بیکه بی تو میروم و از عمر هر نفسی میروم هزار ندامت
(سعدی)

خبرت دست که بی تو آرام نیست طاقت بار فراق این همه ایام نیست؟
(سعدی)

تا نه بصورت کنی که بی تو صبورم هـ-ر نفسی میزنم ز باز پسین است
(سعدی)

آنرا که غمی چون غم ما نیست چه داند کز هجر توام دیده چه شب بیگذرانند
فریاد که چون شرح فراق تو نویسم فریاد بر آید ز دل هر کس بخوانند
(سعدی)

هیزنم هر نفس از دست فراقت فریاد آه اگر نساله زارم نرساند بشو باد
چکنم گر نکتم ناله و فریاد و فغان کز فراق تو چنانم که بدانندیش تو باد
روز و شب غمه و خون میخورم و چون نخورم چون زدیدار تو دورم بچه باشم دلشاد
تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی ای بسا چشمه خونین که دل از دیده گشاد
از بن هر مژه صد قطره خون بیش چکد چون بر آرد دلم از دست فراقت فریاد
حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز تو از این بنده دلخسته بکلمی آزاد

(حافظ)

عضو عضوم ز تو پر باشد و اینم عجیب کز فراق تو چونی ناله کنم بند بپید
(خسروی تاجار)

دور از تو گریه هم نتوانم بکام کرد ترسم که سیل اشکم از این دور تربرد
(شهیری اصفهانی)

عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی کس پیش تو غمنامه هجران چه گشاید
(صبوحی جغتائی)

گر خمیده قدمن از اثر پیری نیست بجوانی قدم از بار فراقت خم شد
(صفائی اراقی)

چون ابر در فراق تو از بس گریستم در چشم من چو چشمه خورشید نم نماند
(قائمی شیرازی)

بخش سی و نهم

چه گویم از غم رویت چه میکنم بی تو کسی جز آینه‌ام شرح حال نماید

☆☆☆ (وصال شیرازی)

دوریم بصورت ز تو نزدیک بمعنی مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد

☆☆☆ (میرشوقی ساوه)

بلای هجر و درد اشتیاق پی ر کنعانی

کسی داند که چون یوسف عزیزی در سفر دارد

☆☆☆ (وحشی بافقی)

چه مشغول کنم دیده و دارا که مدام دل تو را میطلبد دیده ترا میخواهد

☆☆☆ (فردوسی قزوینی)

جدائی تو بنا کام در اوائل عشق چنان بود که بحسرت کسی جوان میرد

☆☆☆ (طوقی تبریزی)

به نیمساعت هجر آذری نیارزد هزار سال گرت در جهان بقا بخشند

☆☆☆ (آذری طوسی)

چو مستولی شود درد جدائی تن بمردن ده

دوای این مرض را هیچکس چون من نمیداند

☆☆☆ (آذری طوسی)

الهی سیه بناد روز فراق که یاران ز یاران جدا میکند

فراق تسو ای مایه شادیم چگویم که با ما چه ها میکنند

☆☆☆ ()

ای که گفتی عشق را درمان بهجران کرده اند

کاش میگفتی که هجران را چه درمان کرده اند

☆☆☆ (میرمحمد مؤمن استرآبادی)

طرفه حال است که آن آتش سوزان ز سرم دور تر هر چه رود بیشترم میسوزد

☆☆☆ (ملولی اصفهانی)

بلای هجر تو مشکل بود خوش آن بیدل که مرد پیش تو و کار خویش آسان کرد

☆☆☆ (هلالی جغتایی)

در فراق و هجر

- دردا که مُردم از غم هجران و کس نرفت در کوی او که از من مسکین خبر برد
 (آگاه قاجار) ☆☆☆
- درد غم هجر تو بهر کس که بگفتم از بهر هلاک من بیچاره دعا کسرد
 (طرب نائینی) ☆☆☆
- بگل مشغول میدارم دماغ و دیده را بی تو
 که هم رنگ تو دارد هم از آن بوی تو میآید
 (شوکت قاجار) ☆☆☆
- یادت نمیکنم بهمه عمر ز آنکه یاد آنکس کند که دلبرش از یاد میرود
 () ☆☆☆
- گفتم که هجر دیر کشد عادتم شود نزدیک شد بمردن و عادت نمیشود
 (نصیبی طرشتی) ☆☆☆
- هر کجا بسی گل رویت نگرم از نگاهم گل حسرت روید
 (سالك بختیاری) ☆☆☆
- کسی که تلخی هجران کشیده میداند زجوی دیده چرا آب شور میآید
 (محمد امین قمی) ☆☆☆
- بدرد هجر هر کس مبتلا شد علاجی بهتر از مردن ندارد
 (حسین کاشی) ☆☆☆
- اجل را بیجهت خلقت نکردند علاج درد هجران آفریدند
 (حاجب شیرازی) ☆☆☆
- باغبانان فلک را دست و پا باید برید در جهان تخم جدائی را چرا میکاشتند
 () ☆☆☆
- گر صد هزار سال حکایت کند کسی افسانه فراق پایان نمی رسد
 () ☆☆☆
- گفتم ببابلی که علاج فراق چیست از شاخ گل بخاک فتاد و طپید و مرد
 (شیخ محمدعلی حزین) ☆☆☆

بخش سی و نهم

چنان زهر فراق ریختی در ساغر عمرم

که مرگ از تلخی آن گرد جان من نمیگردد

(کلیم کاشی)

چشم من از فراق تو گوهر فروش شد

یاقوت میفروخت که هیچش در نبود

(شعاع الدین برتو)

آنکه ری-زد بی گناه خونم بتیغ هجر یار

به کسه از خون چو من شوریده حالی بگذرد

منکه از یک روز هجران این چنین رفتم زدست

وای جان من اگر ماهی و سالی بگذرد

(جامی)

آنچه در غیبتت ایدوست بمن میکند

توانم کسه حکایت کنم الا بحضور

(سعدی)

بی عمر زنده ام من وزین بس عجب مدار

روز فراق را که نهد در شمار عمر

(حافظ)

در بیابان فراق ز مصیبت زدگی

گردبادی شود و خاک کنم بر سر خویش

(کیفی میستانی)

اگر بدست من افتد فراق را بکشم

بآب دیده دهم باز خونبهای فراق

خسندای را بستان دادوده سزای فراق

چنانکه خون بچکانم ز دیده های فراق

(حافظ)

ز درد هجر و فراقم دمی خلاصی نیست

فراق را بفراق تو مینلا سازم

وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق

که روی هجر سیه بانو فغانم آن فراق

(حافظ)

زبان خامه ندارد سر بیان فراق

فراق و هجر که آورد در جهان یارب؟

علی التمام فرو خوانم الحدیث بطول

(سعدی)

گر آنچه بر سر من میرود زدست فراق

در فراق و هجر

حدیث هجر بدینتر نوشت نتوانم که خیل سیل سرشکم نمیدهند، مجال
(ذوقی اصفهانی)

هرگز از خاطر ناشاد فرامش نشدی تا بگویم که فلان لحظه شدی از یادم
(ذوقی اصفهانی) ☆☆☆

دور آنچنانم از تو که امید وصال نیست ما و تو را مگر برساند خدا بهم
() ☆☆☆

از هجر رخت رخت ز دنیا بردیم وز حسرت دیدار تو جان بسپردیم
دیدار ترا وعده به مردن دادند مردیم در انتظار مردن مردیم
() ☆☆☆

گذشت در غم هجر تو عمر من گویی برای درد و بلا ساخت دست تقدیرم
() ☆☆☆

تا چند در شکنجه هجران گذاریم ای آفت قرار بین بوقراریم
(مفاهیم تبریزی) ☆☆☆

ز هجر دسترسم نیست چون بجامانجان چسود از اینکه گریبانجامه باره کنم
(وصال شیرازی) ☆☆☆

همه را دیده ز رخسار تو روشن شد من قسمتم بود که از هجر رخت کور کنم
(وصال شیرازی) ☆☆☆

صدجوی خون روان شود از چشم اشکبار هر ساغر بکه بی تو بصد خون دل خورم
(وصال شیرازی) ☆☆☆

با بدونیک جهان ساخته بودم همه عمر نه حریفیست غم هجر که با او سازم
(وصال شیرازی) ☆☆☆

چون زخم تازه دوخته از خون لبالم ای وای اگر بشکوه شود آشنا لبم
عمری گذشت و گشت و شنو با تور و نکرد ای بی نصیب گوشم و ای بی نوا لبم
(عرفی شیرازی) ☆☆☆

از بسکه در فراق تو من دیده تر کنم روی زمین گلست چه خاک کی بسر کنم؟
() ☆☆☆